هو العلیم

مشکلات و رنج‌های شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت

طرح مبانی اسلام - جلسه چهاردهم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلِهِ و خاتَم سُفَرائِهِ

محمّدٍ و آلِهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهِم أجمعين

قالَ اللَه تَعالىٰ فى كتابِهِ:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

عرض شد: پیغمبر اکرم وقتی‌که امر به صَدعِ تبلیغ و ابلاغ عمومی آمد، از فرزندان عبدالمطّلب دعوت کردند و آنها به منزل حضرت آمدند و سپس مسئلهٔ تحاشی و استنکاف و عدم قبول آنها پیش آمد و پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در همان مجلس، امیرالمؤمنین علیه السّلام را به خلافت و وصایت و وزارت و

[1] . سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۸:

«هرآینه به‌تحقیق، به‌سوی شما رسولی از جنس خودتان آمد، به‌طوری‌که سخت است برای او تحمّل رنج‌ها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می‌ورزد، و با مؤمنین رئوف و مهربان است.»

وراثت خود، به مردم معرّفی کردند:

أنتَ أخی و وَصیّی و وارِثی و خَلیفَتی مِن بَعدی.[1]

دو علّت اصلی مخالفت‌های مشرکین

تمام اذیّت‌های مشرکین را می‌توان به دو مسئله برگشت داد:

مسئلهٔ اوّل: تقلید کورکورانهٔ آنها از روش آباء و اجداد خود و اینکه نمی‌توانستند از آن روش دست بردارند. به‌طورکلّی، برای انسان مشکل است که از تقلید دست بردارد و خودش با مدد عقل، روش خود را پیدا کند. این یک مسئله است که قبلاً گذشت.

مسئلهٔ دوّم: پیامبر اکرم که به کلمهٔ «لا إله إلّا اللّه» دعوت می‌فرمودند؛ منظور ایشان صرف شهادت به «لا إله إلّا اللّه» نبود، بلکه منظور تحقّق به «لا إله إلّا اللّه» بود و این تحقّق به «لا إله إلّا اللّه» است که همه را فراری می‌دهد! اگر بدانید این جمله چه بلایی به سرمان می‌آورد! آن حکایت *مثنوی* را نخوانده‌اید؟!

روستایی گاو در آخور ببست *** شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست[2]

بروید و این داستان را مطالعه بکنید! آن‌وقت متوجّه می‌شوید که این جملهٔ «لاإله إلّا اللّه» چه بلایی به سر ما می‌آورد و چه‌کار می‌کند! کاری به سر آدم می‌آورد که از بین انسان‌هایی که روی زمین وجود دارند، معلوم نیست چند نفر بر این کلمه ثابت قدم بمانند! حالا دیگر در مقام حساب نیستیم که بخواهیم بگوییم: یك نفر، دو نفر، سه نفر و... باقی می‌مانند! اللّه عالِمٌ بالصّواب! خلاصه گمان نمی‌کنم غیر از علی و حوضش، کس دیگری باقی بماند!

تمام اینها به‌خاطر این است که این جمله فراری می‌دهد، و تار و پود انسان را به‌هم می‌ریزد، و وجود انسان را چنان گداخته می‌کند که جلزّ و ولزّ انسان به عرش أعلیٰ می‌رسد! این یک جمله، کاری بر سر انسان درمی‌آورد که در موارد عدیده،

---

۱. کشف الیقین، ص ۲۵۸؛ السیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ۴۰۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۲۰۱.

انسان تحمّلش تمام می‌شود!

تبلیغات سوء مشرکین علیه پیغمبر اسلام و تأثیر آن در ذهن و نفس مردم عوام

کفّار و مشرکین می‌دانستند که کار به کجا می‌رسد؛ تمام موقعیّت‌های آنها از بین می‌رود و تمام حساب‌های آنها دیگر بسته می‌شود، و با گفتن این یک جمله، همهٔ آن موقعیّت‌های اجتماعی، باید کنار گذاشته شود. لذا زیر بار نرفتند و شروع کردند به اذیّت کردن؛ آمدند و گفتند که: پیامبر مجنون و جن‌زده شده و شیطان در قالبش رفته است!

خب تبلیغات در دست آنها بود و از رؤسای قوم و رؤسای قریش بودند و پول و تبلیغات و هرگونه وسیلهٔ توجیهی را در اختیار داشتند؛ به انحاء وسائل می‌آمدند و به پیغمبر اکرم تهمت می‌زدند و مردم را از گرایش به آن حضرت برحذر می‌داشتند.

فکر نمی‌کنم که امروز بتوانم به این مطلب بپردازم؛ إن‌شاءاللَه اگر فردا یا روز دیگری، فرصتی به‌دست آمد، راجع به اینکه انگیزهٔ شیاطین برای انحراف مردم چیست، و چرا خوششان می‌آید که کسی منحرف شود، مطالبی عرض می‌شود.

امّا آنها آمدند و از هر جهت و هر وسیله‌ای برای اینکه مردم به دور پیغمبر جمع نشوند، استفاده کردند؛ و واضح است که چون مردم با احساس به مسائل نگاه می‌کنند و عقلشان در چشمشان است و با عقل به قضایا توجّه نمی‌کنند، استصغار و کوچک کردن پیغمبر در نزد مردم، می‌تواند در پیشبرد اهداف شیطانی آنها مؤثّر باشد. مردم وقتی ببینند که شخصی جاه و جلال دارد و از هر طرف به او روی می‌آورند و مردم دور او را گرفته‌اند و منزل و کاخ و تشکیلات کذایی دارد، خواهی‌نخواهی این مطلب در درون آنها جایی برای خود پیدا می‌کند و خواهی‌نخواهی به او توجّه می‌کنند؛ و این یک مسئلهٔ واضحی است. امّا اگر شخصی، کسی را نداشته باشد و مردم ببینند یک نفر است و کسی به‌دنبالش نیست، و وضعش نابسامان است و خیلی به او توجّه نمی‌شود، مردم نیز به او و به افکارش توجّه نمی‌کنند.

مغایرت زیارت از روی معرفت با زیارت از روی احساسات

در میان هیچ‌کدام از ائمّه قطعاً حرم و بارگاهی مانند امام رضا علیه السّلام وجود ندارد؛ و حرم پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیّدالشّهدا و حرم عسکریین علیهم السّلام ـ که خدا إن‌شاءاللَه توفیق تشرّف به عتبات مقدّسه را به همهٔ شیعیان امیرالمؤمنین عنایت کند ـ هیچ‌کدام مثل حرم امام رضا علیه السّلام نیست. از همان در ورودی که انسان وارد می‌شود و به جلال و جمال و جبروت و کبریائیّت امام رضا علیه السّلام نگاه می‌کند، خواهی‌نخواهی نفسش پایین و پایین و پایین‌تر می‌آید. صحن اوّل را رد می‌کند و به صحن دوّم می‌رسد، کم‌کم صحن دوّم را رد می‌کند و به در حرم که می‌رسد، بی‌اختیار اذن دخول می‌طلبد و وارد رواق می‌شود! تا به

آنجایی می‌رسد که دیگر هیچ‌چیزی در وجود خودش احساس نمی‌کند! همهٔ اینها به‌خاطر ظاهر است! اگر در این حرم، یک امام است؛ در قبرستان بقیع، چهار امام است: امام مجتبی، امام زین‌العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السّلام، چهار امام در آنجا وجود دارد، امّا بروید در آنجا و ببینید که مردم چطور می‌روند!

ما در امسال دیدیم که تمام افراد به استثنای چند نفر، همه با کفش تا کنار قبور ائمّه علیهم السّلام می‌رفتند! خودِ بنده چند نفر از معروف‌ترین علمای مشهد را دیدم که تا کنار قبر با نعلین می‌رفتند! یعنی فقط حدود پنج یا شش متر بیشتر با قبر فاصله نداشتند! حالا اگر به این آقا بگویند: آقا بیا در این حرم مطهّر امام رضا علیه السّلام با کفش برو! آیا با نعلین می‌رود یا استیحاش می‌کند و نعلین را از همان درِ ورودی درمی‌آورد؟! همهٔ اینها به‌خاطر این است که عقل مردم به چشمشان است. ای احمق! در آنجا چهار امام دفن است، و در اینجا یک امام!

امّا اینها برای این است که می‌بینند در آنجا خاک است و سقفی نیست، گنبد مطلاً ندارد، درهای کذا و کذا ندارد، رواق و این مسائل ندارد؛ لذا در آنجا می‌روند و کتاب درمی‌آورند و یک زیارت می‌خوانند و برمی‌گردند.

در روایت داریم: «**کسی که ما را با معرفت زیارت کند ثوابش فلان‌قدر است!**»[1]

حالا متوجّه شدید؟ این را می‌گویند: «معرفت».

آقا پنجاه سال درس خوانده است، آن‌وقت تا کنار قبور ائمّه علیهم السّلام با کفش می‌رود؛ این زیارت چقدر ارزش دارد؟! به اندازهٔ بال یک مگس! امّا شخص دیگری را می‌بینید که به امام معرفت دارد و مقام امام علیه السّلام را می‌شناسد و ولیّ و دوست‌دار و محبّ است و برای او سقف و غیر سقف، فرقی نمی‌کند؛ حقیقت قضیّه برای او معیار و ارزش دارد، ثواب زیارت این شخص همان مقدار است که طبق روایت عایشه:

پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**کسی که فرزندم حسین را زیارت کند ثواب یک حج مقبول به‌همراه من را**

---

[1] . کامل الزّیارات، ص ۳۰۶؛ روح مجرّد، ص ۲۵۴:

«احمد بن محمّد بن أبی‌نصر بَزَنطیّ، قالَ: قَرأتُ فی کتابِ أبی‌الحسنِ الرّضا علَیه السّلامُ: "أبلِغ شیعَتِی: إنّ زیارَتِی تَعدِلُ عِندَ الله ألفَ حَجّةٍ!" قالَ: فَقُلتُ لِأبی‌جَعفَرٍ علَیهِ السّلامُ: ألفَ حَجّةٍ؟! قالَ: "إی وَالله! و ألفَ ألفِ حَجّةٍ لِمَن زارَهُ عارِفًا بحَقِّهِ!"

می‌گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام خواندم: "به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با انجام دادن هزار مرتبه حجّ بیت‌الله الحرام است!"

بَزَنطی می‌گوید: من از روی تعجّب به حضرت ابوجعفر امام محمّد تقیّ علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟! فرمود: "آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسی که زیارت کند او را درحالی‌که عارف به حقّ وی باشد!"»

دارد! ثواب دو حج دارد! ثواب سه حج دارد!» تا اینکه به هفتاد حج می‌رسند.[1]

و در روایت دیگری آمده است:

هزار حج و عمره به پایش نوشته می‌شود.[2]

تمام اینها مراتبی است که به‌واسطهٔ معرفت زائر به مزور، برای او پیدا می‌شود. اینکه زائر چقدر نسبت به مزور معرفت دارد و چقدر او را می‌شناسد، این ارزش دارد!

اگر کسی به منزل شما بیاید که از خصوصیّاتش هیچ اطّلاعی ندارید، شما به

او توجّه نمی‌کنید؛ امّا اگر کسی بیاید که شما را می‌شناسد و به خصوصیّات و مسائل خصوصی شما اطّلاع دارد و از اصحاب سرّ شما است، خب وضع شما و برخورد شما با این شخص، خیلی فرق می‌کند!

این برای این است که مردم دنبال احساسات‌اند و عقلشان به چشمشان است.

روش مشرکان برای پایین آوردن منزلت اجتماعی پیامبر در دید مردم

اینها برای اینکه پیغمبر را بین مردم پایین بیاورند، خودشان عقب می‌نشستند و بچّه‌ها و نوجوان‌ها را جلو می‌انداختند که پیغمبر را مسخره کنند و سنگ بزنند و کف بزنند و سر و صدا کنند؛ و تا پیغمبر می‌خواستند در جایی برای مردم قرآن بخوانند، شروع می‌کردند به سر و صدا کردن تا اینکه مردم صدای پیغمبر را نشنوند.

در این میان، بعضی از افرادی که قابلیّت دارند و حساب‌وکتابشان از بقیّه جدا است، می‌آمدند و سرک می‌کشیدند که حالا برویم و ببینیم چه می‌گوید! ما به اینها نگاه نکنیم و برویم تا ببینیم چه می‌خواهد بگوید! جنجال و تبلیغات علیه پیغمبر خیلی زیاد است، منبرها و صحبت‌های بسیاری علیه پیغمبر می‌شود؛ امّا ما به اینها توجّه نکنیم، خودمان برویم تا ببینیم مطلب از چه قرار است! می‌آمدند و می‌دیدند که عجب! مسائل و سخنان دیگری در اینجا بیان می‌شود! این مطالب با فطرت آنها منطبق می‌شد؛ و لذا گرایش پیدا می‌کردند و می‌آمدند و مسلمان می‌شدند.

حالا پیغمبر با وجود همهٔ این اذیّت‌ها و با وجود تمام کسانی که این مسائل را به سرش می‌آورند، دست برنمی‌دارد؛ در هر مکانی که احتمال بدهد شخصی وجود دارد، حرکت می‌کند؛ به بازار می‌رود، به مسجدالحرام و بالای کوه می‌رود. هنگامی که می‌بیند چند نفر مشغول انجام یک معامله هستند، به سراغ آنها می‌رود و می‌گوید: «شما کارتان را انجام بدهید!» وقتی که انجام می‌دادند، می‌فرمود: «آیا شما نمی‌خواهید رستگار بشوید؟ مرام و مکتب شما چگونه است؟»

---

۱. الأمالی، طوسی، ص ۶۶۸.

۲. کامل الزّیارات، ص ۱۶۴.

روش‌های تبلیغی رسول خدا

روش‌های تبلیغی پیغمبر فرق می‌کرد، فقط این‌طور نبود که یک‌جا بایستد و بگوید: ای مردم، بیایید و مسلمان شوید! بلکه نزد مردم می‌رفت و با آنها صحبت می‌کرد و پس از گرم‌گرفتن و شوخی‌کردن، در ضمنِ صحبت، کم‌کم راه را باز می‌کرد

و آنها را به مطالب خود دعوت می‌کرد. در محافل عمومی نیز به‌طور خطابی با مردم صحبت می‌کرد. این، کار و روش پیغمبر در تمام طول عمر بود. این‌قدر پیغمبر در کار و در رفتار خود، مُجدّ بود!

برای پیغمبر، عدد مطرح نبود؛ برای پیغمبر، شخص مطرح بود. اگر پیغمبر اکرم احساس می‌کرد که در شخصی استعداد هدایت به‌وسیلهٔ اسلام وجود دارد، تمام زحمات را متحمّل می‌شد تا اینکه این مسئله را انجام دهد. در قضیّهٔ سفر پیغمبر به طائف، تمام زحمات پیغمبر فقط برای یک نفر بود، برای عِداس بود؛ امّا پیغمبر این سفر را انجام داد. پیغمبر حسابِ جمعیّت را نمی‌کرد که الآن چه تعداد از افراد به این مطلب گرایش پیدا می‌کنند؛ بلکه می‌دید در اینجا آن کسی که مفید است، کیست؟ آن کسانی که در اینجا پایدار هستند، چند نفرند؟ البتّه اطرافیان هم بر حسب استعدادات خودشان در این قضیّه منتفع می‌شدند. لذا سفر پیغمبر به طائف، سفر خیلی عجیبی بوده است.

وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهما السّلام و اشتداد آزار قریش

پیغمبر در سال هشتم بعد از بعثت، حضرت ابوطالب را از دست می‌دهد. به فاصلهٔ سه روز، حضرت خدیجه هم از دنیا می‌رود، و بعضی تا سی روز و بعضی تا یک سال نیز نقل کرده‌اند؛[1] یعنی حداکثر در یک سال، دو حامی و تکیه‌گاه مهم پیغمبر اکرم در تبلیغ رسالت از بین می‌روند؛ اوّل: حضرت ابوطالب با آن مقام و موقعیّت؛ و دوّم: حضرت خدیجه. از سال هشتم بعثت، اذیّت‌های قریش برای پیغمبر مضاعف و شدید می‌شود.

دعوت رسول خدا از قبائل

پیغمبر از مکّه به بیرون حرکت می‌کنند و تبلیغ خود را در قبائل شروع می‌کنند. در این سفر، زید بن حارثه همراه پیغمبر می‌باشد.[2] زید بن حارثه همان کسی است که در جوانی پرده‌ها از جلوی چشمش کنار رفته بود و مسائل را مشاهده می‌کرد؛ و

جریانش این است که بعد از اینکه به مدینه آمد، روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد شدند و دیدند او در مسجد نشسته و رنگ و رویش زرد است، پس از صحبت کوتاهی با رسول خدا، شروع کرد به خبر دادن از مسائل ماوراء عالم طبع و دنیا.[3]

حضرت با زید بن حارثه حرکت می‌کنند و از مکّه بیرون می‌روند؛ به قبیلهٔ بکر بن وائل می‌رسند و وارد

---

[1] . إعلام الوری، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲. إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۵.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۵۳. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصّه نام وی را حارثة بن مالک بنِ النُّعمان آورده‌اند (*معانی الأخبار*، ص ۱۸۷؛ *محاسن*، برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملاّی رومی در *مثنوی*، آن را به نام زید آورده است.»

قبیله می‌شوند، کسی آن حضرت را اکرام نمی‌کند و به منزل راه نمی‌دهد، از آن قبیله بیرون می‌آیند. دوباره حرکت می‌کنند و پس از طیّ مسافتی به قبیلهٔ قحطان می‌رسند، آنها حضرت را اکرام می‌نمایند و اطعام می‌کنند و حضرت دو سه روز در آنجا می‌مانند و کم‌کم شروع به تبلیغ می‌کنند؛ تمام آنها را در یک مجتمع به دور خود جمع می‌کنند و رسالت خود را تبلیغ می‌نمایند؛ امّا مردم و بزرگانشان جمع می‌شوند و پیغمبر را مسخره می‌کنند و همان مسائلی که در مکّه برای حضرت اتّفاق می‌افتد، در اینجا تکرار می‌شود و حضرت را بیرون می‌کنند.[1] این همان دعوت قبیله‌ای است!

سفر تبلیغی پیامبر اکرم به طائف

حضرت از مکّه بیرون می‌آیند و حرکت می‌کنند و می‌روند و می‌روند تا به طائف می‌رسند. بین طائف و مکّه خیلی فاصله است. مدّتی در طائف می‌مانند؛ در بعضی از نقل‌ها است که توقّف پیامبر در طائف ده روز و در بعضی پنجاه روز بوده است.[2] صبح و ظهر و شامِ حضرت در تمام این مدّت، به مسائل تبلیغی می‌گذشت؛ امّا هیچ‌کس به آن حضرت اعتنا نمی‌کند و حضرت مأیوس می‌شوند و برمی‌گردند. در حال برگشت در راه به باغی برخورد می‌کنند و غلامی به نام عِداس که مأمور حفاظت بر این باغ بود، به امر شیبه، صاحب باغ، طبقی از انگور جلوی پیغمبر می‌گذارد. پیغمبر با زید بن حارثه

شروع می‌کنند به خوردن و ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ می‌گویند.

عدّاس به پیغمبر می‌گوید: من تابه‌حال چنین اسمی نشنیده‌ام!

حضرت به عدّاس می‌فرماید: «**تو از کجایی و دینت چیست؟**»

می‌گوید: «من نصرانی، و اهل نینوا هستم.»

حضرت می‌فرمایند: «**به‌به! مرحبا به تو که از سرزمین برادر من یونس بن متی هستی!**»

می‌گوید: در اینجا کسی یونس بن متی را نمی‌شناسد؛ چطور ایشان برادر شماست؟

حضرت نیز رسالت خود را عرضه می‌دارند و می‌فرمایند: «**بله، او پیغمبر بود و من نیز پیغمبر هستم!**»

عدّاس خیلی مبتهج می‌شود و می‌گوید: «عجب! من در *انجیل* و *تورات* خوانده بودم که چنین پیغمبری می‌آید و چقدر انتظار شما را می‌کشیدم!» و همان‌جا مسلمان می‌شود و روی دست و پای پیغمبر می‌افتد و از آن مسلمان‌های حسابی می‌شود.[3]

---

۱. الدرر، ابن‌عبدالبرّ، ص ۶۱؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲. بحار الأنوار،ج ۱۹، ص ۱۵ و ۲۲؛ شجرهٔ طوبی، ج ۲، ص ۲۳۶.

۳. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۸؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۲۱؛ با قدری اختلاف در مصادر.

یعنی تمام زحمت پیغمبر برای این سفر،[1] فقط برای هدایت یک نفر بوده است! حالا از آن یک نفر، چه مسائلی در آینده به‌وجود می‌آید، بماند!

علّت اصلی سفر کردن اولیای الهی

به‌طورکلّی علّت حرکت و مسافرت اولیای خدا این است که در لوح ضمیر آنها، صورتی از شخصی جلوه و تجلّی می‌کند و وقتی آن صورت را قابل برای هدایت بدانند، زحمت رفتن و رسیدن به او را بر خود هموار می‌کنند و از آن شخص دستگیری می‌نمایند. [البتّه] نحوهٔ رفتن و دستگیری آنها تفاوت پیدا می‌کند و مبهم است و چندان

۱. جهت اطّلاع پیرامون آزار و اذیّت‌های مردم طائف بر پیغمبر اکرم، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰.

هم روشن نیست؛ لذا کار آنها و مرام آنها با مرام ما فرق می‌کند. برای پیغمبر اکرم مسئلهٔ یک نفر مطرح نبود، مسئله این بود که از این شخص دستگیری شود و هدایت شود؛ این برای حضرت مطرح بود، یعنی عدّه برای حضرت مطرح نبود.

من روزی از حضرت علاّمه آیة اللَه والد سؤال کردم: چه جهاتی در مسافرت اولیای خدا وجود دارد؟ ما که مسافرت می‌کنیم، می‌رویم که بگردیم تا تنوّع و گشتی بشود و از کسالت بیرون بیاییم و بعد سر جای خودمان برگردیم؛ امّا من‌باب‌مثال دیده شده است که بعضی از اولیای خدا برحسب حال خودشان، زیاد مسافرت می‌کردند، بعضی‌ها هم مسافرتشان کم بوده است، علّت مسافرت چه بوده است؟ مثلاً نقل است که مرحوم آقای انصاری، زیاد به هند و پاکستان مسافرت می‌کردند، و همین‌طور خارج از همدان زیاد مسافرت می‌رفتند. آنها چه جهتی در این مسافرت‌ها در نظر داشتند؟ ایشان فرمودند:

من این مطلب را از حضرت آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ سؤال کردم و گفتم: مسافرت‌های مرحوم آقای انصاری چه جهتی داشته است؟ برای چه به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند؟ ایشان فرمودند: «به‌طورکلّی دو جهت در مسافرت‌های اولیاء خدا وجود دارد:

جهت اوّل اینکه: احساس می‌کنند که یک نفر در فلان نقطه به دستگیری نیاز دارد، و می‌روند در آنجا و از او دستگیری می‌کنند. (این جهت مسافرت آنهاست؛ کار اولیا با ما خیلی فرق می‌کند!)

جهت دوّم که جهتِ مهم در چنین مسافرت‌هایی است، اینکه: بر ضمیر آنها این‌طور ظاهر می‌شود که قرار است عذاب و عقاب خدا بر قومی نازل شود، و آنها از باب رحمت و عطوفت، خودشان به آنجا می‌روند و آن عذاب و عقاب را از آنجا برمی‌گردانند؛ درحالتی‌که کسی خبر ندارد و کسی نمی‌داند.

حالا این برگرداندن عقاب و عذاب، یا اینکه به خود آنها هم تسرّی می‌کند و نفس آنها به‌جای آن قضیّه‌ای که قرار است برای آن قوم پیش بیاید، این مطلب را می‌گیرد؛ یا اینکه به نفس آنها تسرّی نمی‌کند و نفس آنها این مطلب

را نمی‌گیرد، و فقط در آنجا می‌روند و با وجود و حضور خود، آن عقاب و عذاب و بلیّه را از آن ملّت رفع می‌کنند.»[1]

لذا ما می‌بینیم تمام مطالبی که به اولیا نسبت داده می‌شود، به‌جهت عدم اطّلاع انسان از مافی‌الضّمیر آنها است. اگر ما اطّلاع داشته باشیم، خلاف آنچه که در ضمیر آنها می‌گذرد، به آنها نسبت نمی‌دهیم. علّت اینکه اهل‌تسنّن این مطالب را به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند، این است که آنها از دور دستی بر آتش دارند.

حکمت امر خداوند به ازدواج زید بن حارثه با زینب دختر عمّهٔ پیغمبر

قضیّهٔ زینب یکی از قضایایی است که در تاریخ اسلام برای پیغمبر پیش آمده است! و مسائلی که برای امیرالمؤمنین ـ چه در زمان حیات پیغمبر و چه بعد از زمان حیات آن حضرت ـ پیش آمده است، همه از همین باب است.

زینب بنت جحش، دختر عمّهٔ پیغمبر بود. زید بن حارثه، پسرخواندهٔ پیغمبر بود. به‌واسطهٔ شدّت ارتباط بین زید و پیغمبر و اینکه زید آزاد شدهٔ به‌دست پیغمبر بود، به او زید بن محمّد می‌گفتند؛ امّا پس از اینکه آیه آمد که: أدعیا [و فرزند خواندگان خود] را به اسم پدرانشان بخوانید، نه به اسم خودتان،[2] به او زید بن حارثه گفتند. قبل از اینکه این آیه بیاید، پیغمبر اکرم از طرف خداوند مأمور می‌شوند تا زینب را برای زید تزویج کنند. پیغمبر به امر پروردگار می‌خواهند تا دو مطلب را در قضیّهٔ واحد برای مردم روشن کنند:

مطلب اوّل: در اسلام در امر ازدواج، مسئلهٔ کفو بودن مطرح است، نه اختلاف طبقاتی؛ اگر شخصی از نظر اوصاف و خصوصیّات انسانی دارای مرتبهٔ برجسته‌ای است، گرچه از نظر مسائل دنیوی در حدّ نازلی قرار دارد، کفو برای کسی است که دارای خصوصیّات باطنی مناسب و از نظر مسائل ظاهری، دارای خصوصیّات بالا و بارزی است.[3]

---

[1]. روح مجرّد، ص ۳۰۲.

[2]. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴ و ۵: ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦۚ وَمَا جَعَلَ أَزۡوَٰجَكُمُ ٱلَّـٰٓـِٔي تُظَٰهِرُونَ مِنۡهُنَّ أُمَّهَٰتِكُمۡۖ وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡۚ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡۖ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ * ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡۚ﴾. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۲۹:

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند! * پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، در نزد خداوند بیشتر نزدیک است. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

مطلب دوّم: چون در میان عرب رسم بر این بود که پسرخوانده را مانند پسر خودشان تلقّی می‌کردند و عیال پسرخوانده را همچون عروس خود می‌پنداشتند، در نتیجه، ازدواج خود را با عیال او حرام می‌دانستند؛ لذا با نسخ این سنّت، پیغمبر می‌خواستند این قضیّه را برای مردم روشن کنند! درحالی‌که کسی از این مسائل خبر ندارد.

زینب دختری بسیار زیبا و از طائفهٔ خیلی مُبرّز و از أشراف قریش بود. حضرت از طرف خدا مأمور شدند که زینب را به ازدواج زید دربیاورند، آمدند و به زینب پیشنهاد کردند؛ امّا نپذیرفت و گفت: من عیال چنین شخصی شوم؟! او غلام بوده است؛ من کجا و او کجا! پدرش نیز نپذیرفت!

حضرت به او فرمودند: «این امر خدا است و من از طرف خدا این مطلب را می‌گویم!»[1]

مظلومیّت اولیای خدا به‌سبب عدم مراعات مردم نسبت به حال ایشان

حالا ببینید که موقعیّت بزرگان و اولیا از چه قرار است! من یک‌وقت از حضرت آقا راجع به یکی از بزرگان که افراد خدمت ایشان می‌رفتند و در آن رفت‌وآمدها آن‌طور که بایدوشاید حال ایشان را مراعات نمی‌کردند، شنیدم که ایشان می‌فرمودند: «من

[1] . المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

گاهی مظلومیّت ایشان را به مظلومیّت پیغمبر تشبیه می‌کنم!» امّا نکته اینجا است که وقتی مردم پیش پیغمبر می‌روند و یک مقدار پیغمبر را اذیّت می‌کنند، فوراً یک آیه از طرف خدا می‌آید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ﴾.[1]

«وقتی‌که پیش پیغمبر می‌روید، صدایتان را بالاتر از پیغمبر قرار ندهید و در نزد وی مشاجره نکنید!»

یا اینکه آن آیهٔ صدقه نازل می‌شود که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَٰجَيۡتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَةٗ﴾؛[2] «از این به بعد هر کسی نزد رسول خدا آمد، باید با خودش یک هدیه بیاورد!»

وقتی‌که پیش پیغمبر آمدید، خیال نکنید پیغمبر بی‌کار است! خدمت پیغمبر می‌آمدند و می‌گفتند: «یا رسول‌اللَه، حَدّثنِی! برای ما از انبیای گذشته و از تاریخ گذشتگان، قصّه بگو!» هر که از خانه‌اش فرار کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که با زنش دعوا کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که کار و کاسبی به‌دست نمی‌آورد، پیش پیغمبر می‌آید که یا رسول‌اللَه، بنشین و برای ما قصّه بگو! لابدّ وقتی ظهر می‌شد، می‌نشست و یك نهار هم می‌خورد و می‌گفت: بد نیست و جای خوبی است! عجب پیغمبر رئوف و رحمةٌ لِلعالَمینی است! خلاصه می‌گویند: «در دیزی باز است، حیای گربه کجاست؟!» آنها می‌آمدند و پیغمبر را اذیّت می‌کردند؛ لذا این آیه آمد و قضیّهٔ پول مطرح شد، و آنها گفتند: «نه‌خیر! پول است، جان نیست که بتوان آسان داد!» وقتی قضیّهٔ پول مطرح شد، همه جا زدند و فقط یك نفر باقی ماند، و آن امیرالمؤمنین بود؛ حساب امیرالمؤمنین کلاً جدا است.

بعد از آنکه همه فهمیدند که: نه‌خیر، همهٔ اینها خیالات بوده است و مسائل

---

[1] . سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

[2] . سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۲.

دیگری در کار بوده است، آیه نسخ شد که حالا اگر می‌خواهید که خدمت پیغمبر بروید، عیبی ندارد.[1]

اینها راجع به پیغمبر است؛ امّا مرحوم والد می‌فرمودند:

آیا این شخص می‌تواند این حرف را بزند که بر من آیه آمده است که پیش من نیایید؟! یا بگوید: این رفت‌وآمد شما مزاحم وقت من است؟! می‌گویند: آقا چه مزاحمتی دارد؟! الحمد لِلّه شما می‌نشینی و می‌خندی و با ما صحبت می‌کنی، کجای این مزاحمت است؟!

مطلب خیلی دقیق است! منتها لطفی که پروردگار نسبت به ما دارد، باعث می‌شود که همهٔ اینها پوشیده شود و خدا ما را نسبت به گستاخی‌هایی که انجام می‌دهیم، عقاب نکند.

تحلیل پیشنهاد ابوثمامهٔ صیداوی به امام حسین علیه السّلام نسبت به اقامهٔ نماز ظهر روز عاشورا

مسئله خیلی دقیق است! من جسارت می‌کنم که بگویم، ولیکن حرف آمد و باید در اینجا مسئله‌ای را بگویم؛ وقتی‌که تاریخ کربلا را مطالعه می‌کردم، به این مسئله برخورد کردم که در ظهر عاشورا، وقت زوال رسیده بود و حضرت در آن هنگام مشغول جنگ بودند، عدّه‌ای از اصحاب آن حضرت نیز همراه ایشان مشغول جنگ بودند، در این هنگام ابوثمامهٔ صیداوی، که یکی از شهدای کربلا و از بهترین یاران حضرت است، به حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

یا ابن رسول‌اللَه، ما یک نماز ظهر داریم و این آخرین نماز عمرمان است! موقع ظهر و هنگام زوال است، دلمان می‌خواهد این نماز را با شما بخوانیم!

حضرت خیلی خوشحال می‌شوند و خیلی او را ترغیب و تشویق می‌کنند:

بَشَّرتَنی بِالصَّلاةِ، بَشَّرکَ اللَه بِالجَنَّةِ؛[2] «من را به صلاة بشارت دادی، [خداوند تو را به بهشت بشارت دهد]!»

سپس حضرت دستور می‌دهند تا اصحاب برگردند و از میدان فاصله بگیرند. چند نفر از اصحاب، مانند حبیب بن مظاهر می‌آیند و جلوی حضرت می‌ایستند که اگر تیری می‌زنند به آنها بخورد و به حضرت اصابت نکند،[3] و اتّفاقاً بعد از پایان نماز، حبیب بن مظاهر همان‌جا شهید می‌شود.[4]

---

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۳: ﴿ءَأَشۡفَقۡتُمۡ أَن تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَٰتٖۚ فَإِذۡ لَمۡ تَفۡعَلُواْ وَتَابَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۚ وَٱللَّهُ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ﴾.

۲. وقعة الطّف، ابومخنف، ص ۲۲۹؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۰.

۳. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت اقامهٔ نماز ظهر عاشورا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۲.

۴. وقعة الطّف، ص ۲۳۱؛ موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۳، ص ۵۸۲.

من در این قضیّه فکر می‌کردم که اگر ما به‌جای آنها بودیم، چه می‌کردیم؟ البتّه ما که از باطن قضیّه، آن‌طور که بایدوشاید اطّلاع نداریم که چه بوده است و این را نیز باید در نظر بگیریم که خصوصیّات افراد، فرق می‌کند و هر کسی یک نوع خاصّی است؛ امّا اگر مسئله به‌حسب ظاهر باشد، ما هیچ‌وقت نباید اقامهٔ صلاة را به حضرت پیشنهاد می‌کردیم! حضرت می‌خواهد نماز بخواند یا می‌خواهد نخواند؛ به ما چه مربوط است؟! چرا ما ارادهٔ حضرت را به ارادهٔ خودمان برگردانیم؟! مگر حضرت خودش نمی‌بیند که موقع زوال است؛ چرا ما بیاییم و به حضرت بگوییم: نماز بخوان! خود حضرت می‌تواند بلند شود و نماز بخواند! این مطلب این‌قدر دقیق و ظریف است که ولو راجع به نماز است، امّا اگر شخصی متوجّه باشد، نباید انجام دهد!

البتّه ـ چنان‌که عرض شد ـ باید خصوصیّات آن‌موقع و اینکه ابوثمامهٔ صیداوی در چه حالی بوده است یا اینکه حضرت در چه حالی بوده‌اند را نیز در نظر بگیریم؛ زیرا ممکن است مسائلی در میان باشد که ما از آن خبر نداریم. ما در اینجا نمی‌خواهیم برای شهدای کربلا، که حضرت فرمودند: «نه مِثلِشان آمده است و نه مِثلشان خواهد آمد»،[1] تکلیفی تعیین کنیم! امّا سخن در این است که اگر مسئله به‌صورت ظاهر باشد و مطلب غیر عادّی در کار نباشد، حتّی پیشنهاد نماز به امام غلط است و انسان نباید پیشنهاد بدهد!

امام خودش می‌داند! او همیشه در حال نماز است![2] ما نباید برای نماز امام و برای فوت وقت امام دل بسوزانیم؛ امام در یک افق دیگری است که فکر ما به آن افق نمی‌رسد! خیلی می‌خواهی کاری بکنی، خودت پا شو برو کنار و نمازت را بخوان! به امام چه کار داری؟ وظیفه‌ات این است که نمازت را بخوانی! شاید امام الآن نمی‌خواهد نماز بخواند، ممکن است امام در حالی باشد که در آن‌موقع اگر بخواهد نماز بخواند، از آن حال خودش پایین می‌آید!

البتّه راجع به این مسئله، مطالب زیادی است که تکالیف برحسب موقعیّت هر شخصی دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر و حسّاس‌تر می‌شود، و در هر مرتبه و هر رتبه‌ای که انسان قرار بگیرد، یک تکلیف خاصّ مربوط و مختصّ به آن مرتبه برای انسان پیدا می‌شود؛ این مورد یکی از آن موقعیّت‌ها است.

تحلیل جریان ازدواج پیغمبر با زینب همسر سابق زید

پیغمبر آمدند و زینب را به زید تزویج کردند و او قبول کرد. امّا معلوم نیست که هر زندگی‌ای پا بگیرد! زینب شروع به ناسازگاری کرد! پیغمبر براساس امری که از طرف پروردگار بود، این عمل را انجام داد؛ امّا صحبت در این است که مشیّت خدا چیز دیگری را اقتضا می‌کند، و باید آن مسئلهٔ دوّم انجام بگیرد. مسئلهٔ دوّم

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.
۲. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۴.

این است که عیال پسرخواندهٔ انسان با انسان نامحرم است و انسان می‌تواند با او ازدواج کند.

در تاریخ داریم:

پیغمبر اکرم روزی وارد منزل زید شدند، زید نبود و چشم پیغمبر به زینب افتاد، فَتَعَجَّبَ! حضرت از حُسن زینب و جمال او تعجّب می‌کند![1]

در این‌موقع اختلافات زینب و زید به نهایت‌درجهٔ خود رسیده بود، و چند بار

۱. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۴.

زید پیش پیغمبر آمده بود و افتراق از این زندگی را تقاضا کرده بود؛ امّا پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «بر زندگی خود باش!» یعنی هنوز دستور نیامده است. پیغمبر تمام این قضایا را مشاهده می‌کند، ولی می‌بیند هنوز دستوری نیامده است. دوباره پیش پیغمبر می‌آید و ایشان می‌فرماید: «هنوز دستوری نیامده است!» تا اینکه پس از این قضیّه، هنگامی که به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌اللَه، دیگر صبرم تمام شد!» در اینجا است که جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر امر می‌کند: «باید با زینب ازدواج کنی!»

ازدواج پیغمبر با زینب یکی از مسائلی بود که [در طول تاریخ عرب تا آن‌موقع سابقه نداشت!] حالا مردم چه می‌گویند؟! در همین کتاب‌ها نوشته‌اند:

> وقتی‌که پیغمبر وارد منزل زید شد و چشمش به زینب افتاد، خدا به‌خاطر اینکه دل پیغمبر را به‌دست بیاورد، در زندگی اینها اختلاف ایجاد کرد و پس از جدایی، پیغمبر با زینب ازدواج کرد.[1]

تفاوت ادراکات و غرائز الهی رسول خدا با غرائز مادی و نفسانی سایر افراد

این چیزی است که اهل‌تسنّن به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌بندند.[2] امّا مسئله اینها نیست و مطلب غیر از این است؛ و خوش‌آمدن ما با خوش‌آمدن ایشان خیلی فرق می‌کند! ما کجا و پیغمبر کجا! آنها در یک عالم هستند و ما در عالم دیگری هستیم! خوش‌آمدن آنها براساس تغییر فلزِ نفس آنها است، نه با حفظ آن موقعیّت و غرائز موجود؛ فلز آنها اصلاً تغییر کرده است، نفس آنها اصلاً تغییر کرده است، مسئلهٔ غریزه در آنها به‌نحو دیگری شده است، و احساس آنها در مسائل غریزی، غیر از احساس ما است و مسئله خیلی فرق می‌کند!

مثالی بزنم: شما را به باغی دعوت می‌کنند، وقتی‌که وارد آن باغ می‌شوید، می‌بینید نهری در آن باغ جاری است، الوان و درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها و همهٔ موجبات بهجت و مسرّت انسان، در آن باغ موجود است؛ اگر ما باشیم، اوّلین فکری

---

۱. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۱۰.
۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

که به ذهن ما خطور می‌کند، این است که چرا این باغ برای ما نیست؟! خوب بود که این باغ برای ما بود! یا اینکه خوب بود که صاحب باغ، این باغ را به ما می‌بخشید! و یا اینکه اگر ما این باغ را داشتیم، کارهای بهتری در آن انجام می‌دادیم! این را می‌گویند: نفس و مسائل نفسانی! امّا اگر پیغمبر در این باغ برود، می‌گوید: به‌به، عجب درختی دارد! عجب گل زیبایی دارد! عجب آب روانی دارد! و امثال ذلک.

دو دید و دو فکر در اینجا مطرح است:

فکر اوّل: فکر شیطانی و نفسانی است: «این خوب است که برای ما باشد!» این می‌شود نفسانی؛

فکر دوّم: فکر به حقیقت آن شیء است: «چه گل زیبایی است، چه طراوتی و چه سبزه‌ای دارد!» این می‌شود رحمانی.

نظائر این مسئله بسیار زیاد است. گاهی چشم انسان به یک زن جمیل و خیلی زیبا می‌افتد، در اینجا ممکن است دو فکر مطرح شود:

فکر اوّل: برای من باشد! چرا برای دیگری باشد؟! بین من و بین دیگری چه فرقی هست؟! لذا این فکر می‌شود: شیطانی؛ اینکه همه را برای خود بخواهیم، و هر بلایی که بر سر دیگری بیاید، اگر ما در قضیّه منتفع بشویم، عیب ندارد!

فکر دوّم: این قضیّه و مسئله را به صورت واقع نگاه کنیم: «چه مورد مناسبی است!» ولی اینکه «این مورد مناسب، برای چه کسی مناسب است؟ آیا به درد من می‌خورَد یا اینکه من او را برای کس دیگری در نظر بگیرم؟» این فکر و این مطلب، مطلبی واقعی و غیر نفسانی است. خواستن برای خود، یک مسئله است؛ و به خودِ قضیّه نگاه کردن، مسئلهٔ دیگری است. لذا چون فلز نفسانی اولیا و انبیا تغییر پیدا کرده است، ابداً در ذهنشان فکر خود بودن، مطرح نمی‌شود! فقط این مطرح است که خود قضیّه و حقیقت آن چگونه است و به درد چه کسی می‌خورد و برای چه کسی مناسب است! تنها نفع خود شخص و باطن قضیّه را در نظر می‌گیرند، نه نفع افراد منتسب به خودشان را؛ لذا ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم کار اولیا را با مسائل خودمان بسنجیم، و

مطلب فرق می‌کند.

هدف والای پیامبر اکرم از سفر پر مشقّت طائف

پیغمبر اکرم این سفر طولانیِ تا طائف را می‌رود و یک نفر هدایت پیدا می‌کند؛ امّا آیا اگر ما بودیم، این کار را می‌کردیم؟! فرض کنید الآن به شما بگویند: بروید به آفریقا، آن‌هم نه با هواپیمایی که سه چهار ساعته شما را ببرد! نه‌خیر، بلند شوید و این سفر طولانی را پیاده بروید، بیابان‌ها را یکی پس از دیگری طی بکنید و یک نفر را در آنجا مسلمان کنید و برگردید! این کار را می‌کنید؟ ابداً ابداً!

کار پاکان را قیـاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیـر، شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد *** کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیـا برداشتند *** اولیا را همچـو خود پنداشتند
این ندانسـتند ایشـان از عمیٰ *** هست فرقی در میان بی‌منتها[1]

«بی‌منتها» یعنی: ما این‌طرف خط، آنان آن‌طرف خط! ما این‌طرف رود، آنان آن‌طرف رود! ما این‌طرف ساحل، آنان آن‌طرف ساحلِ اقیانوس آرام! فرق همین است، خیلی فرق مختصر و ناچیزی است!! همان فرقی است بین کسی که «لا إله إلّا اللّه» را که پیامبر می‌گوید، به زبان می‌گوید و بین آن کسی که «لا إله إلّا اللّه» تار و پود وجودش را سوزانده و خاکستر کرده و بر باد داده است! اولیا یك حساب دارند و ما یك حساب دیگری؛ هر کدام به‌جای خود!

نگرانی پیغمبر برای امّت در لحظات آخر عمر شریفشان

چقدر واقعاً پیغمبر برای این مردم زحمت کشید! هیچ‌کدام از انبیا، به مثل رأفت و رحمت پیغمبر، ذکرشان در قرآن نیامده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾.[2]

پیغمبر تا روز آخر به یاد امّتش بود، در بستر افتاده است و آخرین لحظات و

---

[1] . مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر اوّل، ص ۸.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹:

«مشکلات و سختی‌های وارده بر شما، تحمّلش برای او گران است، و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

دقایق عمرش را طی می‌کند، جبرئیل می‌آید و درهای بهشت و جهنّم را به پیغمبر نشان می‌دهد، کلید بهشت و جهنّم را می‌آورد و می‌گوید: «هر کسی را خواستی ببر! جای تو در اینجا است، مقامی را که خدا برای تو تعیین کرد این است!» امّا پیغمبر ناراحت است! ـ : یا رسول‌اللَه، بهشت را به تو دادیم و جهنّم را در اختیار تو قرار دادیم، چرا ناراحتی؟ حضرت می‌فرماید: «برای امّتم ناراحتم!»

آخرین دقایق حیات پیغمبر است و پس از چند دقیقه، پیغمبر از دنیا رفتند. این پیغمبر می‌شود: ﴿رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾. این پیغمبر این‌طور است ولی از آن‌طرف، مردم با این پیغمبر و ذریّهٔ او چه کار می‌کنند؟! آنان کجا و پیغمبر کجا!

سیلی زدن به صورت حضرت زهرا و غصب فدک از اهل‌بیت علیهم السّلام

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

در تمام آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود، پیغمبر یک فدک را به ما داد، آنهم ـ ای مردم! ـ می‌دانید که اموالش را صرف فقرا می‌کردیم؛ امّا همین را هم نتوانستند در دست ما ببینند![1]

گفتند: اینها اموال دارند، برویم از اینها بگیریم! آمدند و از اینها گرفتند.

حضرت زهرا وقتی برای مطالبهٔ فدک پیش ابوبکر می‌رود و سند فدک را از او می‌گیرد، در راه به آن بی‌دینِ مرتد برخورد می‌کند و وقتی حضرت استنکاف می‌کند، سیلی به صورت حضرت زهرا می‌زند.[2]

هجوم به بیت حضرت فاطمهٔ زهرا

هنوز کفن پیغمبر خشک نشده است که همین مردم درِ خانهٔ وحی و مهبط وحی را آتش می‌زنند و دختر پیغمبر را با آن مقام و موقعیّت، به زمین می‌اندازند![3]

أ يَهجِمُ العِدىٰ عَلىٰ بَيتِ الهُـدىٰ *** و مَهبِطِ الوَحيِ و مُنتـدى النَّدىٰ

و لَسـتُ أدرى خَبـرَ المِسـارِ *** سَلْ صَدرَها خَزينَةَ الأسرارِ

و وَكْزُ نَعـلِ السَّـيفِ فى جَنبَيها *** اتى بكل ما اتى عليها

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۱.

[2] . الاختصاص، ص ۱۸۵.

[3] . الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۲.

و البابُ و الجِدارُ و الدِّماءُ *** شُهودُ صِدقٍ مـا بهِ خِفـاءُ[1]

***

سینه‌ای کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود *** کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود[2]

کاری کردند که صدا برداشت: **«یا فِضّةُ، خُذینی! فَواللَه سَقَطَ ما فی أحشائی!**[3]**»**

آمد کنار قبر پیغمبر و ناله کرد: «یا أبتاهُ، **ببین این قوم با باقی تو [و یادگارت] چه می‌کنند.**»[4]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبون.

بِاسمِك اللَهمَّ و نَدعوك و نُقسِمُك و نَرجوك بمحمّدٍ و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه ...

---

[1] . الأنوار القدسیّة، شیخ محمّدحسین اصفهانی، ص ۴۲ و ۴۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۹:
«آیا باید دشمنان به خانهٔ هدایت و محل نزول وحی و مرکز همهٔ خوبی‌ها و خیرات هجوم آورند!؟
و من آن کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم، تو از سینهٔ زهراء که خزینه اسرار است، این مطلب را بپرس!
و ضربهٔ غلاف شمشیر بر دو پهلوی حضرتش، به سر وی آورد آنچه را که آورد!
آری! اینک در و دیوار و خون‌هایی که از صدّیقه آمده است، گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.»

[2] . کلّیات دیوان آیة الله غروی اصفهانی، ص ۱۰۶.

[3] . ترجمه: «ای فضّه مرا دریاب که قسم به خدا فرزندی که در درونم بود سقط شد!» (محقّق)

[4] . بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴.